خاطرات کردستان/۲۰

*در شماره‌های پیش به همراه گروه دستمال سرخ‌ها به کردستان سال ۵۸ رفتیم. در یکی از این وقایع وقتی عبدالله نوری‌پور راوی این خاطرات همراه اصغر وصالی و جهانگیر جعفرزاده با ضد انقلاب درگیر می‌شوند به ناگاه جعفرزاده ناپدید می‌شود.*

## تنها در میان کوهستان‌ها

ناپدید شدن ناگهانی جهانگیر کلافه‌ام کرده بود. در ارتفاعی که ما قرار داشتیم احتمال داشت هر اتفاقی بیفتد. به فکرم رسید نکند گلوله خورده و به پایین پرت شده باشد. یا زخمی و درمانده لابه‌لای شیار تخته سنگ‌ها انتظار کمکم را می‌کشد. این افکار در کنار گرسنگی، تشنگی و سرمای هوایی که با غروب آفتاب بیشتر می‌شد به قدر کافی آزاردهنده بود. چه برسد به اینکه وقتی به جاده نگاه می‌کردم می‌دیدم اثری از ستون تانک‌ها نیست، گویی به یکباره تنها شده بودیم.

در همین کش و قوس بود که دیدم ستون مجدداً روی جاده ظاهر شده است! گویی که زمان به عقب برگشته باشد، چند تانک از سمت راست نزدیک می‌شدند. با خودم فکر کردم اگر نیروهای خودی راه را ادامه داده‌اند، حالا باید از دید ما پنهان شده باشند نه اینکه دوباره از سمت راست جاده نمایان شوند و به جای اولیه برسند!

این یک سؤال اساسی بود اما چون در آن لحظه دل‌نگران سرنوشت جهانگیر بودم، خیلی ذهنم را درگیر نکردم و از آنجا که ابتدای ستون یک نفر به قد و قامت اسماعیل لسانی را دیدم، داد زدم: اسماعیل، اسماعیل... ما اینجا هستیم. دو، سه بار بیشتر اسماعیل را صدا نزده بودم که شنیدم کسی از پایین می‌گوید: ساکت باش اینها خودی نیستن. دشمنن.

خوب که نگاه کردم دیدم اصغر وصالی لابه‌لای درختچه‌ها در دامنه کوه پناه گرفته و با اشاره از من می‌خواهد خودم را به او برسانم. شیب دامنه به قدری تند بود که امکان داشت با یک حرکت اشتباه سقوط کنم و تا انتهای دره قِل بخورم. به هر زحمتی بود خودم را به اصغر رساندم. شکل و شمایل عجیبی رقم زده بود. لباس از تن درآورده و به زخم پایش بسته بود. رنگ و رویش هم پریده بود و آثار ضعف و خستگی به وضوح از چهره‌اش نمایان بود.

گفت: ستون ما رفته، اینها که می‌بینی ضد انقلاب هستند. چرا اینقدر کلافه‌ای؟

ماجرای گم شدن جهانگیر را برایش تعریف کردم. نظر اصغر این بود که الان امکان پیدا کردنش نیست. راست هم می‌گفت. خود ما دو نفر هم در غروب سرد کوهستان، میان آن بلندی‌های تیز و دره‌های عمیق، در حالی که از نیروهای خودی هیچ خبری نداشتیم و وجود دشمن را روی جاده می‌دیدیم و در لابه‌لای تخته سنگ‌ها احساس می‌کردیم، شانس زیادی برای نجات نداشتیم، چه برسد به آنکه بخواهیم به دنبال جهانگیر هم بگردیم.

هوا رو به تاریکی می‌رفت و اصغر با زخم پا و لباسی که بر تن نداشت، سردش شده بود. لباسم را درآوردم و به او دادم. در حالی که آب روانی پایین دره صدای برخوردش با سنگ‌ها را به گوشمان می‌رساند، ما در دامنه کوه تشنه و گرسنه به دل تاریکی کوهستان فرو می‌رفتیم.

گذری کوتاه بر زندگی شهید قرآنی علی نهری قاضیانی

# گل بی‌سر نشانی بر بدن داشت

■ غلامحسین بهبودی

**سال ۱۳۴۳ محله جنوب شهری شوش تهران، شاهد به دنیا آمدن یکی دیگر از سربازان گهواره‌نشین امام خمینی(ره) بود که پدرش مرحوم حاج‌اسماعیل نهری قاضیانی او را «علی» نامید. حاج‌اسماعیل یکی از معتمدین محله بود که همراه دوستانش، هیئتی دوره‌ای را در خانه‌های‌شان برگزار می‌کردند. در این میان تلاوت قرآن کریم که پیش از آغاز سخنرانی و روضه‌خوانی‌های هیئت از برنامه‌های معمول و همیشگی به شمار می‌رفت، مطلعی برای آشنایی علی با کلام الهی را فراهم آورد و جسم و روح این کودک را با قرآن عجین ساخت و شهید علی نهری قاضیانی در چنین شرایطی رشد و تعالی یافت. او که بعدها در آوردگاه جنگ تحمیلی به شهادت رسید، همواره در طول زندگی‌اش از آموزه‌های کلام الهی بهره می‌برد که در تداوم پرداختن به شهدای قرآنی دفاع مقدس، گفت‌وگوی‌مان با صفرعلی نهری‌قاضیانی برادر بزرگ‌تر شهید را تقدیم حضورتان می‌کنیم.**

**برادرتان به عنوان یک شهید قرآنی، چطور با کلام الهی انس گرفت؟**

ما ابتدا در محله شوش بودیم و پدرم آنجا محافل روضه‌خوانی و هیئت‌های مذهبی داشتند. چند سال بعد که به شهرک تختی نقل مکان کردیم در مسجد معروفی به نام مسجدالرضا(ع) بود که رفت و آمدهای ما به آن باعث شد علی در این مسجد فعالیت‌های متعددی انجام دهد. تأسیس انجمن کتابخوانان یکی از آنها بود. در این انجمن برادرم کتاب‌ها را رایگان بین نوجوانان مقطع پنجم ابتدایی توزیع می‌کرد تا آنها را تشویق به کتابخوانی کند اما یکی از شروطش داشتن فعالیت‌های قرآنی توسط اعضا بود. در همان مسجد علی با توجه به تربیت مذهبی که داشت، با کمک یکی از دوستانش به نام شهید حسینی علوم مختلف قرآنی را می‌آموخت و آموخته‌هایش را به کوچک‌ترها آموزش می‌داد. از آن به بعد دیگر شهید انسی با قرآن گرفته بود که تا انتهای عمرش آن را حفظ کرد.

**در آن زمان انقلاب به پیروزی رسیده بود؟ از فعالیت‌های انقلابی شهید بگویید.**

در بحبوحه انقلاب بودیم که فعالیت‌های مسجدی، ما را به جمع انقلابی‌ها پیوند زد. وقتی مبارزات انقلابی مردم ایران علیه رژیم طاغوت اوج گرفت، ما بچه‌های مذهبی و مسجدی محله هر کاری که از دست‌مان برمی‌آمد انجام می‌دادیم. از شرکت در تظاهرات گرفته تا تشکیل تعاونی در محله و همچنین توزیع نفت بین مردم در سرمای زمستان سال ۱۳۵۷. آن روزها به دلیل اعتصاب کارکنان شرکت نفت، مواد سوختی به سختی به دست مردم می‌رسید و یکی از اقدامات انقلابیون توزیع نفت بین مردم بود تا مبادا در این خصوص دچار مشکل شوند. علی تنها ۱۴ سال داشت. با این وجود در تمامی این فعالیت‌ها دوشادوش من و شهید حسینی که از ایشان سن و سال بیشتری داشتیم، شرکت می‌کرد و از هیچ تلاشی فروگذار نبود. وقتی هم که انقلاب به پیروزی رسید، فعالیت‌های ما از نگهبانی مقابل مسجد گرفته تا حفظ امنیت محله از شر بازماندگان رژیم و همین طور ضدانقلاب، ادامه یافت.

**نکته‌ای که در زندگی شهید قاضیانی مطرح می‌شود، مخالفت جدی ایشان با تفکر لیبرال‌ها بود، گویا در این مسیر از دبیرستان محل تحصیل‌شان هم اخراج شده بودند؟**

علی هم مثل اغلب بچه‌های مذهبی از نفوذ تفکرات لیبرالی خصوصاً در حاکمیت نظام می‌ترسید. اتفاقاً دوران ریاست جمهوری بنی‌صدر، برادرم به دبیرستان الهیه می‌رفت که جو غالبش توسط لیبرال‌ها هدایت می‌شد. بنابراین تضاد بین برادرم و مسئولان مدرسه باعث شد که از آنجا اخراج شود. البته حضور علی در این دبیرستان بدون فایده هم نبود و در همان سال اول با معلمی مذهبی آشنا شد که در ادامه آموزش‌های قرآنی علی مؤثر بود. این معلم و شاگرد دانسته‌های قرآنی‌شان را با هم مرور کرده و ارتقا می‌دادند. وقتی علی به شهادت رسید، همان معلم به مراسم ختم آمده بود و بسیار گریه می‌کرد. ایشان از علی به عنوان جوانی که مأنوس با قرآن بود یاد کرده و از نبود او ابراز تاسف می‌کرد. این معلم که متأسفانه نامش را فراموش کردم، خودش نیز بعدها به شهادت رسید.

**برادرتان چطور به جبهه رفت؟**

وقتی جنگ شروع شد من و یکی دیگر از برادرانم که از علی بزرگ‌تر بودیم به جبهه رفتیم. علی هم خیلی دوست داشت پیش ما بیاید اما پدرمان استدلال می‌کرد با وجود حضور دو پسر دیگرش در جبهه‌های جنگ، رفتن علی ۱۶ ساله به مناطق عملیاتی چندان ضرورتی ندارد. با این وجود علی از همان روزهای نخست شروع جنگ تلاش می‌کرد به جبهه برود و حتی دو بار از خانه فرار کرد. نهایتاً حوالی سال ۶۱ بود که موفق شد به جبهه برود.

> علی موقع اعزام به جبهه همراه ۱۱ نفر از دوستانش بود که همگی در انجمن اسلامی مسجدالرضا(ع) فعالیت می‌کردند. نکته جالب در خصوص این گروه ۱۱ نفره این است که تمامی آنها در مراحل مختلف دفاع مقدس به شهادت رسیدند. علی پس از سه ماه حضور در جبهه‌های جنگ در راه آزادسازی خونین شهر، چون مولایش حسین(ع) بی‌سر به شهادت رسید

من آن موقع در بهداری جبهه گیلانغرب بودم. یک روز خبر دادند که پدرم به منطقه آمده است. خیلی تعجب کردم. وقتی با ایشان صحبت کردم گفت که علی اصرار دارد به جبهه بیاید. با وجود حضور شما در جبهه من نمی‌خواهم او فعلاً راهی شود. آن روز پدر از من خواست که علی را از آمدن به جبهه منصرف کنم. من هم قبول کردم و تصمیم گرفتم چند وقت بعد مرخصی بگیرم و به خانه بیایم، اما وقتی آمدم دیدم علی با اصرارهایش موافقت مرحوم پدرم را گرفته و راهی جبهه شده است.

**شهادت ایشان چطور رقم خورد؟**

علی موقع اعزام به جبهه همراه ۱۱ نفر از دوستانش بود که همگی در انجمن اسلامی مسجدالرضا(ع) فعالیت می‌کردند. نکته جالب در خصوص این گروه ۱۱ نفره این است که تمامی آنها در مراحل مختلف دفاع مقدس به شهادت رسیدند. شهید حسینی، استاد و دوست دیرین علی یکی از این افراد بود که همگی در عملیات الی بیت‌المقدس شرکت کردند، همان آوردگاهی که علی نهری قاضیانی طی یکی از مراحلش مورد اصابت گلوله مستقیم توپ ضد هوایی قرار گرفت و سر و شانه‌هایش یکجا قطع شد. علی پس از سه ماه حضور در جبهه‌های جنگ در راه آزادسازی خونین شهر، چون مولایش حسین(ع) بی‌سر به شهادت رسید.

**سخن پایانی؟**

برادرم کونگفو کار بود و غیر از فعالیت‌های قرآنی به پرورش جسمش هم اهمیت می‌داد. اتفاقاً موقع شناسایی جسدش چون سر نداشت، یکی از نشانه‌های پدرمان برای شناسایی او عضلات ورزیده‌اش و همچنین خالی بود که روی سینه داشت. در آخرین اعزام، علی جوراب‌های پدر را پوشیده بود که این هم عاملی برای شناسایی‌اش شد. من آن موقع منطقه جبهه گیلانغرب بودم و حتی چند روز پس از دفنش از شهادتش مطلع نبودم. برادری که تربیت‌های مذهبی و انوار کلام الهی با روح و جانش عجین شده بود و ادامه طی طریق در مسیر قرآنی سعادت شهادت را نصیبش کرد.

یادمان

فرازی از زندگی شهید مسعود حیاتی جامه بزرگی در یک نگاه

## تواضع مسعود ستودنی بود

■ مبینا شانلو

**چه زیبا گفته‌اند که شهادت مزد جهاد فی‌سبیل‌الله است. مردانی که اجر خدمات و همتشان را با شهادت در راه خدای خود می‌گیرند، عزیزترین انسان‌ها هستند. مسعود حیاتی هم یکی از همان دلاورانی بود که خودش را به قافله شهدا رساند و آسمانی‌تر از همیشه در صفحه روزگار ماندگار و ماندنی شد. متولد تیرماه ۱۳۳۰ روستای اسلام‌آباد، شهیدی است که امروز روایتگر مجاهدت‌هایش خواهیم بود.**

شهید مسعود حیاتی، پس از اخذ مدرک دیپلم و گذراندن دوره سربازی در بیمارستان اعصاب و روان شیراز مشغول به کار شد. ایشان قبل از انقلاب با نیروهای فعال مردمی همکاری مداوم داشت و تلاش بسیاری در افشای ماهیت منحوس رژیم پهلوی کرد. پس از انقلاب اسلامی نیز با شور و علاقه بیشتری به ترویج ایده‌های مذهبی و اخلاقی خود پرداخت.

مسعود طبق سنت نبوی، در سن ۲۷ سالگی تشکیل خانواده داد. صاحب یک فرزند پسر بود و فرزند دوم در راه بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد.

تقریباً دو ماه از آغاز جنگ نگذشته بود که مسعود عازم جبهه‌های جنگ شد. همسرش بعد از به دنیا آمدن فرزند دوم چند ماهی صبر کرد تا او برگردد و برای کودکش اسم انتخاب کند ولی وقتی مسعود برنگشت چند ماه بعد اسم نوزاد را خودش انتخاب کرد.

اوایل جنگ هنوز مردم آشنایی چندانی با موقعیت خطیر جبهه نداشتند و تبلیغات، فرهنگ‌سازی و سازماندهی‌های مردمی شکل نگرفته بود ولی مسعود با بزرگ منشی و روح آزاده‌ای که داشت با رهایی از دلبستگی دنیا و با اندیشه‌ای متعالی راهی جبهه‌های جنگ شد. در طول مدتی که به جبهه رفت یک‌بار بیشتر به مرخصی نیامد.

شهید حیاتی همیشه می‌گفت: «حتی اگر از شغل خود هم بر کنار شوم باز هم حاضر نیستم از وظیفه الهی‌ام در دفاع از وطن دست بردارم».

شهید حیاتی، پس از اعزام به جبهه با نامه‌نگاری‌های متعدد با خانواده خود در ارتباط بود و بسیاری از خاطرات و فعالیت‌های خود را برای آنها شرح می‌داد که علاوه بر جنبه خانوادگی و عاطفی، حاوی اطلاعات مفید و جالبی از پیروزی‌ها، نحوه درگیری با نیروهای بعثی و وضعیت جبهه‌هاست. شهید همواره تأکید داشته است ان‌شاءالله تا زمانی که عراقی‌ها را از میهن بیرون نراندیم نزد خانواده‌هایمان برنمی‌گردیم.

■ رادیوی کوچک

مسعود همیشه رادیوی کوچکی همراه خود داشت و اخبار و اطلاعات روز را مستمر پیگیری می‌کرد. او ابتدا همراه با لشکر ۱۶ زرهی قزوین به عنوان گروهبان احتیاط منقض ۵۶ به جبهه اعزام شد. سپس به خوزستان رفت و در اندیمشک مستقر شد. آخرین نامه شهید پس از شهادتش به دست خانواده رسید. او در نامه خود نوشته بود: در نزدیکی هویزه به نیروهای بعثی صدام حمله کرده و بسیاری از آنان را از پای در آوردیم و تعدادی را اسیر کردیم ولی روز بعد مجبور به عقب‌نشینی شدیم.

شهید حیاتی از نظر خصوصیات اخلاقی امتیازات برجسته‌ای داشت که همه این خصوصیات نیک یکجا در وی جمع بود. از جمله نیکی و مهربانی بیش از حد او با افراد و فروتنی، تواضع و ایمان قوی او بود.

توجه ویژه شهید به انجام واجباتش زبانزد دوستان است.

تأکید او به صله ارحام و اقوام به گونه‌ای بود که به احوالپرسی از تمامی اقوام و دوستان می‌پرداخت و با وجود داشتن سن کم به حل مشکلات آنان اقدام می‌کرد.

مسعود پس از چهار ماه حضور عاشقانه در میدان جنگ و مقاومت به علت اصابت ترکش خمپاره، در ۶ بهمن ۱۳۵۹ شهید شد.

ایشان در زمان شهادت دو فرزند داشت که یکی یک‌ساله و یکی هم یک‌ماهه بود.

پدر شهید برای اطلاع از حال فرزند خود شخصاً به سوسنگرد می‌رود که مطلع می‌شود وی شهید شده است و خود باید حامل این خبر برای خانواده‌اش باشد که سعادت شهادت نصیب فرزندش شده تا در سرای باقی در مقابل شهدای کربلا شرمنده نباشد.

**در بخش‌هایی از وصیتنامه شهید خطاب به همسرش می‌خوانیم:**

«اینکه از جبهه برگردم یا برنگردم دست خداست. تو باید به‌خوبی از بچه‌ها مراقبت کنی و غم، غصه و ناراحتی به خود راه ندهی.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٤٤٤۸

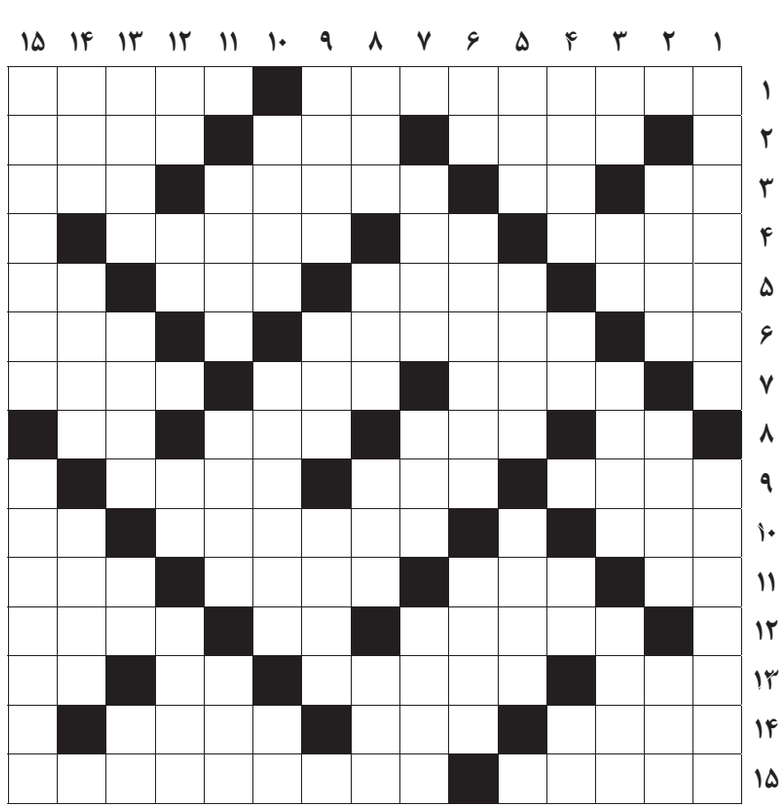

### از راست به چپ

■ ۱- شایستگی یا توانایی خود را نشان دادن- ستون پنجم ■ ۲- کشور مراکش- شیشه آزمایشگاه- پایتخت غنا ■ ۳- اسب تبریزی- نفس سوزناک- دلدادگی- دهی در جاده هراز با پانزده چشمه آب معدنی ■ ۴- مسلم و قطعی- شعله آتش- از سبزیجات خوردنی ■ ۵- پناهگاه- ادعای بی‌اساس و دروغین- نام دکارت، فیلسوف فرانسوی- صد مترمربع ■ ۶- سیخونک- یک پارچگی- میوه تلفنی ■ ۷- بازگشت دادن- بخش سایش‌پذیر ترمز- طباخ ■ ۸- پنج آذری- بلندترین استخوان بدن- بهانه برای رسیدن به سود بیشتر در معاملات- ناشنوا ■ ۹- ارابه- واحد شمارش شتر- آبزی خوشمزه ■ ۱۰- لباس- اندر بلای سخت پدید آید / فضل و بزرگمردی و...- بچه می‌کشد ■ ۱۱- هنوز فرنگی- اسفنج فشرده- ستاره دنباله‌دار- امت‌ها ■ ۱۲- ژنراتور برق- دختر لر- خانه با عرصه مشجر ■ ۱۳- یک حرف و سه حرف – کشور شمال امریکای جنوبی با مرکزیت جورج تاون- تکرارش نام درختی است- بدی ■ ۱۴- سمت راست- مادر باران- سوغات یزد ■ ۱۵- از جاده‌های زیبای کشور- از رشته‌های ریاضیات عالی

### از بالا به پایین

■ ۱- کریم اهل بیت- زمانی که در حمل و نقل بین‌المللی و پرواز هواپیماها کاربرد دارد ■ ۲- حرکت و جنبش- شکست ورزشی- ولی ■ ۳- پایتخت فراری- درخت انگور- خوشگذرانی- فیلم احمدرضا درویش ■ ۴- شروع و ابتدا- ضمیر غایب- قیمت بازاری- جدید ■ ۵- جامه رزم قدیمی- محلی برای توقف و بارگیری کشتی‌ها- پول ویتنام ■ ۶- نوعی کاغذ- استانی در آثار سعدی – مکان و آشیان ■ ۷- بالا رفتن- عمل دم و بازدم- از شهرهای استان یزد ■ ۸- دوستی- واحد شمارش گردو- ضرورت توسعه اقتصادی- جواب مثبت ■ ۹- عملی در زراعت- پسوندی که معنی صاحب و دارنده را می‌رساند- از گل‌های خوشبو به رنگ زرد ■ ۱۰- قرار داده شده- بیماری مشترک بین انسان و دام- ظرف فرورفته ■ ۱۱- آبگوشت ساده- بیماری سگ- بخشش ■ ۱۲- یک و یک- کلمه شگفتی- صدا زدن طلبکارانه- رؤسا ■ ۱۳- فرمان کشتی- غده‌ای در چشم- یک صدم هکتار- کافی ■ ۱۴- مهار شتر- زیرک و موذی- هر نوع پارچه ■ ۱۵- ماده شیرین کننده مواد غذایی- دریاسالار

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | ۲ | ۹ | ۸ | | | |
| | | | | | | ۳ | ۱ | |
| ۶ | ۹ | ۷ | | | | | | |
| | ۱ | | | | | ۶ | ۷ | |
| | ۸ | | | ۵ | | | ۹ | |
| | | | | ۷ | ۲ | | | |
| | | | ۴ | | | | | ۷ |
| ۹ | | ۴ | | | | | ۶ | ۱ |
| | | ۶ | ۳ | | | | | |

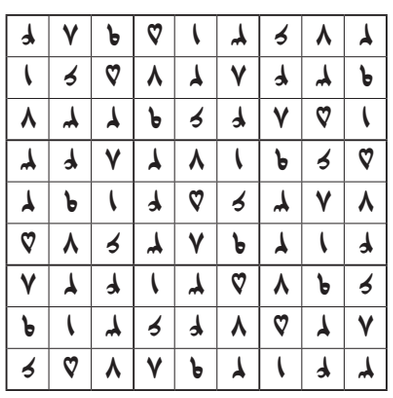

### جدول کلمات متقاطع
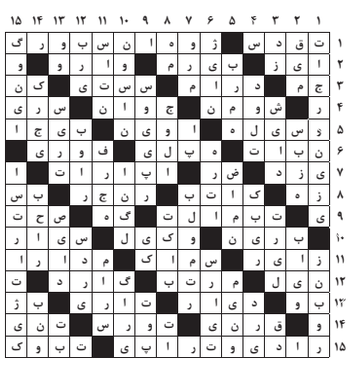
پاسخ جدول شماره ۴۴۴۷